

از دانشمندی محترم :

دکتر ناظرزاده کرمانی

# میثم تمار

یا

## سر دار سردار

چون یار و فادار علی (ع) میثم تمار  
معراج خود آغاز کنان شد بسردار

یار علی از شوق علی گرم تولا  
اندیشه بخود راه نمیداد زانفیار

چندان زعلی گفت و دم از مدح علی زد  
کآتش بدل دوست زد و دشمن بد کار

نالید ازین حال ، شناسای حقیقت  
ترسید ازین وضع ، فرو مایه غدار

\* \* \*

چون حق بسخن آید و گوید سخن حق  
باطل چه کند؟ گر نکند وحشت بسیار

خامش نشود مرد خدا از سخن حق  
ور زانکه زبانش ببرد دشمن مکار

\* \* \*

سر دار، کنون بر سردار است خدا را  
ای عیسی مریم بشنو گفته سردار

هزار و سیصد و نوزده سال ازین پیش ، پاسی از نیمه شب یکی از شبهای  
 اواخر ماه ذی حجه گذشته ، هفت خرما فروش از اهل کوفه ، ترسان و لرزان  
 کنار نخل کوتاهی که در بالای آن جسدی نازنین و خونین آویخته شده بود  
 بحال انتظار بسر میبردند ! شب در آغاز تاریک بود ؛ در نیمه دوم آن کم کم  
 پیشانی سر خفام ماه مانند نور جبین شهیدی سرفراز ، در آسمان هویدا گردید.  
 خرما فروشان کوفه با همه خطر احتمالی میخواستند جسد بخون آغشته همکار  
 بزرگوار خود را از بالای نخل فرود بیاورند و آنرا بخاک سپارند ، آخر  
 این پیکر خونین تاجان داشت رنج بسیار کشیده بود ...

نخلی که جسد شهید خونین پیکر در آن ، چون نوری که موسی  
 از دور در شاخه درخت طور دید ، نمایان بود ، از درختان دیگر کوتاهتر  
 بنظر میآمد و غیر از آن نخل بر نه نخل دیگر نیز اجساد را بدار آویخته بودند ...  
 بنی امیه اگر چنین نمیکردند چگونه میتوانستند مردها خاموش و آرام  
 نگاه بدارند ؟

خرما فروشان او آخر شب اشکریزان پیکر آغشته بخون میثم تمار را  
 از نخل بزیر آوردند و جای داشت که در این هنگام نخل چون (استن عنانه)  
 از فراق کسیکه از او جدا میشود ، بناله در آید ! ازیر ارواح صاحب جسد باین  
 درخت سالها راز و نیاز کرده و بارها گفته بود : ای درخت ، من و تو از برای  
 یکدیگر آفریده شده ایم ...

هنگامیکه خرما فروشان جسد همکار عزیز را از نخل بزیر آوردند  
 در پر تو مهتاب کمر نک ، همه از مشاهده آن بگریه در آمدند ؛ خون خشکیده  
 بینی و لبها و محاسن نازنین مصلوب را فرا گرفته بود و از آن غم انگیز تر

پہلوی شکافتہ یاروفادار علی و سردار دلیر اسلام بود .

خرمافروشی نالان گفت : من امروز شاهد بودم کہ باچہ سنگدلی این زخم پہلوی میثم وارد آمد . یاران چگونگی را پرسیدند و او کربہ کنان شرح داد کہ مردی دین بدنیا فروخته برای خوش آمد فرمانروای کوفہ نیمہ روز بسراغ میثم آمد و او را دید کہ دہانش را بستہ اند و باچشمان باز روشن بین گاہی باآسمان وزمانی بزمین مینگرد . مرد ناپاک در حالیکہ حربہ مہلکی در دست داشت ہمیشہ گفت : باآنکہ میدانم چہ روزہا روزہ بودہای و چہ شبہا گرم عبادت ، این حربہ را بتو خواہم زد ، عجب تر اینکہ آن خدا نشناس بخداہم سو کند خورد و آنگاہ حربہ خود را بتہیکہ میثم دل آگاہ فرود آورد . خون چون فوارہ از پہلوی مصلوب روان شد و آخر روز شاید از فشار بسیاری کہ دہان مبارک او از لجام دیدہ بود ، خون از بینی وی نیز جاری گشت و محاسن و سینہ نازنینش را فرا گرفت و بعد از آن چون مرغ سربریدہ تکان خورد و جان بجایان سپرد .

یاران ازین گفتار حزن انگیز بنالہ در آمدند ؛ اما چون از نگہبانان ہم داشتند ، نالہا در گلو شکستند و باز بردستی و چالاکی جسد خون آلود را بکنار نہری رساندند و در آنجا پنهان کردند و ہر یک از پی کار خویش رفتند . فردای آن شب نگہبانان کہ جسد مطہر میثم را ندیدند ، ہمہ جا را برای یافتن آن مورد کنجکاوئی قرار دادند اما اثری از آن پیدا نشد . . . آیا دیگر چہ میخواستند ؟

\* \* \*

سالہا پیش ازین واقعہ جانسوز ، پیشوای پریہزکاران جہان

امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) پس از آنکه همیشه از زنی (از قبیل بنی اسد) خرید و آزاد کرد از وی پرسید : چه نام داری ؟  
سالم .

- اما من از پیغمبر (ص) شنیده ام که پدر ، نام تو را میثم گذارده است .  
- بخدا که پدرم را میثم نامیده و پیغمبر راست فرموده .  
- پس نام سالم را بگذار و همین نامی را که پیغمبر (ص) فرموده انتخاب کن و میثم

باش اما کنیه تو ابوسالم خواهد بود . باین ترتیب امیر المؤمنین علی (ع) بنده ای را خرید و طوق محبت خویش . این کردنش افکند تا در شمار آزاد مردان جهان در آید و بر استی جز علی که میتواند با مهر خود بندگان را بخرد و آزاد کند و آزاده سازد ؟

اما میثم از آزاد کافی بود که استعدادی بیش از اندازه داشت ، از این رو رفته رفته در زمره باران بر کزیده علی (ع) جای گرفت ، بدفایق پی برد و از حقایق آگاه شد ؛ چشم سر بست و چشم دل گشود ، دنیا را رها کرد تا همه جهان از او باشد و کار با نجار رسید که این شاگرد فرخنده بخت مکتب تشیع استاد اسرار و رموز شد .

یکشب علی (ع) او را همراه خود از کوفه بیرون برد تا بمسجدی رسیدند آنجا پیشوای پرهیز کاران چهار رکعت نماز بجای آورد و چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را رو با آسمان گرفت . در میان سکوت تفکر انگیز شبانگهی ، بانگ دلواوز جانسوز علی بگوش میثم آمد که گرم راز نیاز با کار ساز بنده نوازی گفت : پرورد کارا ، چگونه تو را بخوانم ؟ و حال آنکه در پیشگاهت کنه کارم و چگونه نخوانم و حال آنکه تو را شناخته ام . دلم

سزشار از عشق تست. دستی را که بگناه آلوده است؛ پیشت بنیاز باز داشته ام  
من اسیر خطاهای خوبشتمم و تو صاحب عطاهای خودی و . . .

وقتی دعای مستجاب علی بنیان رسید چهره نازنین بزمین نهاد و از کرد کار  
بخشش خواست و برخواست و از مسجد بیرون رفت . میثم بادل پر از آتش  
شوق و دیده تر از اشک ایمان ، از پی مولای خود روان شد . ناگهان علی ایستاد  
و خطی بزمین کشید و گفت: ای میثم پای از خط بیرون نکذار . . . و خود دور گشت.

«ولی که صبر پذیرد ز عشق بیخبر است . میثم در تاریکی نتوانست از»  
«نور جمال علی شکیبیا باشد و پای از خط فراتر نهد و او را چند لحظه از دست بدهد»  
«جان مشتاق بناله در آمد که ای میثم تمار ، ز نهار مولای بزرگوار راتنها»  
«مگذار از پی او بادب کام بردار و اگر بر تو بر آشفست بگویی ! در این شب تار»  
«بیابان ناهموار را چه اعتبار ؟»

این بگفت و آهسته خود را بعلی رسانید و او را دید سردر چاهی فرو  
برده و ناله میکند، کوئی با کسی سخن میگوید. صدای علی برخواست :

- کیستی ؟

- میثم

- مگر نکفتم از خط قدم بیرون مگذار ؟

- ترسیدم تو را در این بیابان تنها بگذارم . . .

- آیا شنیدی چه میگویم ؟

- نه ؛ ای سرور عزیز .

«ای میثم، در سینه رازهای دارم، هنگامیکه دلم تنگی میکند؛ زمین را  
بادست میکوم و رازهای خویش را در آن می سپارم کوئی بندری میافشانم؛ باشد

که روزی سر بر آرد و گیاهی که من کشته‌ام بروید ...»

\* \* \*

مگر ابن عباس خویشاوند پیغمبر و علی نبود؟ آیا او را ربانی امت ندانمیده‌اند با این حال خر مافروش بهوش او را گفت:

ای پسر عباس هر چه میخواهی درباره تفسیر آیات قرآن از من بپرس زیرا من قرائت و تفسیر کتاب آسمانی را نزد پیشوای خویش علی آموخته‌ام .. اما ابن عباس با همه تبحر در تفسیر از تاویل همیشه پحیرت افتاد .

\* \* \*

مکتب تشیع قربانگاه عشق است استاد این مکتب علی علیه السلام خود نخست در محراب عبادت سردار تابشا گردان درس سازای بیاموزد . در این مکتب شاگردی را قبول میکنند که سر از پا نشناخته پهای خود برای سر بازی و سرافرازی بقربانگاه بشتابد . . . بدست اندیشه اعماق قرون را بشکافد تا با چشم دل؛ جان بازی یکی از قربانیان راه حق یعنی میثم را تماشا کنیم :  
آن روز که پیشوای پرهیزکاران با میثم یار دلیر و وفادار خویش در این باره سخن آغاز کرد ، گفت :

ای میثم ! می بینم که مردم را از امراری آگاه میکنی که نسبت بان دوچار تردید میشوند . راستی میخواهی بدانی که روزی چه پیش خواهد آمد ؟  
- تو بهتر میدانی یا علی .

- بگو ببینم حال تو چگونه خواهد بود آن روز که ناپاکی از بنی امیه تورا بطلبید و بگوید باید از علی بیزاری بجوئی ؟

- سو کند بخداوند که هرگز از تو بیزاری نخواهم جست

- تور ابردار خواهد کشید .

- صبر میکنم ، در راه دوستی تو تحمل همه چیز آسان است .

- ای میشم تو در آخرت نیز با من خواهی بود . .

چند روز بعد میشم در خدمت علی از راهی میگذشتند ، نزدیک نخلی علی

ایستاد و روی بمیشم کرد و گفت : ای میشم تو با این درخت کارها داری ، بدترین

مردم بر همین درخت تور ابردار خواهد زد آری تو و نه تن دیگر بر این نخلها

که نزدیک خانه عمرو بن الحریث است بدار آویخته خواهید شد . این نخل

کوتاهتر از نخلهای دیگر است و بالای آن خون از پهلو و بینی تو روان

خواهد گشت .

سالها گذشت ؛ تیغ کین عبدالرحمن بن ملجم علی را در محراب

از پای در آورد و جهان بکام بنی امیه گشت و سالها معاویه بدلخواه ؛ گرم

تخریب امور مسلمانان شد و پس از مرگ خود نیز یزید را بر مردم مسلط

کردانید . . .

میشم بارها در کنار آن درخت نماز میگزارد و میگفت : ای درخت ! خدا

تو را برکت بدهد که از برای من برو مندمی شوی و من هم از برای تو آماده میشوم .

سر انجام ، آن روز فرا رسید که قربانی یقر با نگاه برود ؛ سال سوم

فرمانروائی یزید بود ، از نخل کوتاه جز تنه آن چیزی باقی نگذاشته

بودند . میشم دانست که وعده حق نزدیک است در این وقت باز جمله ای را که

بارها بعمر و بن الحریث گفته بود تکرار کرد : روزی من هم سایه تو خواهم

شد . باید با همسایه بنیکی رفتار بکنی و او در جواب میگفت : ای میشم نکفتی

خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را که هر دو در همسایگی

من واقع است .

میشم در همان سال که حسین بن علی عازم مکه بود بمکه شتافت و در همین سفر بود که بنزد ام سلمه زوجه پیغمبر اکرم (ص) رفت و چون ام سلمه او را شناخت گفت : ای میشم بازها درد دل شب شنیدم که پیغمبر تو را یاد و توصیه ات را بعلی میکرد میشم در حالیکه چشمهایش پر از اشک شوق بود سراغ حسین بن علی (ع) را گرفت و همینکه شنید بیکی از باغهای خود درفته گفت ای ام سلمه ! سلام مرا بحسین برسان و بگویی من و تو بزودی در سرای دیگر یکدیگر ملاقات خواهیم کرد ، و وقتی بدستور ام سلمه عطر بصورت و محاسن میشم ریختند او گفت : ای ام سلمه تو محاسن مرا خوشبوی کردانندی و بزودی این محاسن بمحبت اهل بیت باخون من رنگین خواهد شد . برای من و حسین علیه السلام مقرر است که ....



- خوش آمدی ای میشم !

- آیا تو معرف کوفه هستی

- بلی من در کوفه باید مردمان را در صورت لزوم تسلیم حکمروایان بکنم

- ای مرد آن روز نزدیک است که برای تسلیم من بیکی از ناپاکان

بنی امیه مهلت بخواهی .

معرف با تعجب پرسید: پس از آن چه خواهد شد؟

میشم گفت : سرانجام مرا پیش او خواهی برد تا بر در خانه عمر و بن الحریث

بدار کشیده بشوم !

- چه میگوئی از کجا میدانی چنین روزی پیش خواهد آمد ؟



خوانند کان آشنا بتواریخ اسلامی میدانند که چگونه گاهگاه روایت‌ها باهم اختلاف پیدا میکنند. چنانکه در باره برخورد میثم و عبیدالله زیاد فرمانروای سنگدل کوفه درست معلوم نیست که آیا مردم بازار کوفه برای شکایت از یکی از گماشتگان عبیدالله، میثم را با خود بردند تا شکوه آنان را با اطلاع وی برساند و بدینسان میثم بچنگ عبیدالله افتاد، یا آنکه فرمانروای کوفه خود از پیش نقشه نابودی یاروفادار علی را کشیده بود؟ و آخر آن روز فرارسید که عبیدالله با تهدید از معرف کوفه میثم را خواست و او برای آوردن وی مهلت خواست و بهمین منظور به ادریس رفت و میثم را دستگیر کرد و بنزد عبیدالله آورد.

هنگامیکه میثم وارد مجلس عبیدالله شد، خوش آمد گویان بفرمانروا خبر دادند که این مرد (میثم) از نزدیکترین یاران علی بوده و عبیدالله به تعجب در میثم نگریست و گفت آیا همین مرد آنهمه مورد توجه علی بوده است گفتند: بلی. آنگاه گفتگو میان عبیدالله مفرورو زورمند و میثم دلیر و راستگو آغاز شد:

- چه میگوئی؟ ای میثم!  
 - میگویم که خداوند در کمین بدکاران است و تو یکی از آنان هستی.  
 - که تورا اینهمه گستاخ کرده که بامن چنین سخن بگوئی؟ باید از

ابوتراب بیزاری بجوئی.

- ابوتراب را نمی‌شناسم.

- از علی بن ابیطالب (ع) بیزاری بجوی !!

- اگر این کار را نکنم چه خواهی کرد؟

- بیدرنک تورا خواهم کشت !!

- و این همان سر نوشتی است که پیشوای بزرگوارم علی (ع) مرا از آن خبر داده است ! ای پسر زیاد تو مرا بانه نفر دیگری برد خانه عمر و بن الحریث بدار خواهی آویخت .

- من برخلاف آنچه گفتمی رفتار خواهم کرد تا دروغ مولای تو ثابت بشود - غیر ممکن است علی (ع) دروغ گفته باشد ، من میدانم تو چگونه و در کجا مرا خواهی کشت ! من نخستین کسی هستم که در اسلام بدهانم لجام خواهند زد ، برای آنکه نتوانم حقایق را بگویم .

عبیدالله باخشم فراوان دستور داد ، میشم را بزدان بردند و در همین زندان بود که او بمختار مژده داد که تراز زندان آزاد خواهی شد و بخونخواهی حضرت سیدالشهداء ؛ عبیدالله را خواهی کشت .

فرمانروای کوفه در صد کشتن مختار بود اما نامه یزید او را مجبور کرد که مختار را بکشد و آنوقت نوبت قتل میشم فرا رسید . هنگامیکه میشم را بقریانگاه بردند و او را بر نخل نزدیک خانه عمر و آویختند ، صاحبخانه دانست مراد از همسایگی چه بوده ؛ و بهمین جهت بدستور او زیر نخل را جاروب کردند . . .

میشم بر فراز دار مجالی یافت که بدخواه ؛ زبان بمدح علی بکشاید و گفتنی هاراد بر پایه پسر عم و جانشین پیغمبر بفرمدمی که در مجاوزت دار او اجتماع کرده بودند ، باز گوید . و او از انقرض و نابودی امویان و بدنامی آنها در تاریخ سخن میگفت و فضایل و مناقب خاندان پیغمبر را ب مردم بیخبر یاد آور میشد . بزودی بعبیدالله خبر دادند ؛ اگر این منقبت گوئی و مدیحه سرائی نسبت بعلی و فرزندان وی و همین لعن و دشنام بمعاویه و یزید ادامه پیدا بکند

کاربر سوای بیشتر آنان خواهد کشید ، از اینرو فرمان داد بدهان میشم انجام زدند و بدینوسیله دهانش را بستند . . . آنگاه راستگو و دروغگو باز دیگر نیز شناخته شدند . . .



روز سوم ستاره‌ای درخشان در آسمان اسلام افول کرد .

اما از همان روز خورشیدی تابناک بنام میشم در آسمان حقیقت طالع کشت خواه زبان میشم را برای جلو گیری از حقگوئی بریده و خواه دهانش را بسته باشند ، بهر صورت اشتباه کرده‌اند ، زیرا مثل این است که امواج هوا از جانب خدای مأمورند که سخن حق را در عالم انتشار بدهند . . .

هزار و سیصد و نوزده سال از آنروز که میشم تمار یار وفادار علی را بدار آویختند میگذرد ، اما ما هنوز صدای دل‌انگیز او را از اعمال قرون با کوشش دل می‌شنویم که میگوید: **تقوی و فضیلت در خاندان رسالت است و فسق و رذیلت در دودمان بنی امیه .**

تهران - شهریور - ۱۳۴۸ - دکتر ناظرزاده گرماسی

تشکر

نشریه سالیانه مکتب تشیع مورد توجه و استقبال عموم طبقات و مخصوصاً محافل علمی قرار گرفت و ضمن چندماه اخیر نامه‌های متعدد بعنوان تقدیر و اظهار محبت از طرف جمعی از دانشمندان و رجال و سایر طبقات واصل گردید و همچنین مجلات و روزنامه‌های مذهبی و علاقمند در پیرامون تجلیل و تعریف از این نشریه قلمفرسائی کردند .

ما ضمن اظهار تشکر از حسن نظر و لطف آقایان محترم ، امیدواریم بتوفیق خدا این سلسله انتشارات هر چه بهتر و مفیدتر در دسترس جامعه گنزرده شود .